



متن خوانه اخلاق نیکوماخوس ارسطو

ترجمه و تصحیح ترنس اروین (Terence Irwin)

دکتر محسن جوادی



خانه اخلاق پژوهان جوان

جلسه هفتم _ ۲۶ مهر ۹۵

پیاده سازی: فاطمه شریفیان

نکته ی اول ادعای افلاطون این است که وقتی شما خیر را در مورد چیزهای مختلف به کار می برید یک ویژگی مشترک باید در این ها وجود داشته باشد. این را ارسطو هم قبول دارد...

از متن

good, hence there is no point in appealing to Good itself.

§6 Moreover, Good Itself will be no more of a good by being eternal;
5 for a white thing is no whiter if it lasts a long time than if it lasts a day.

§7 The Pythagoreans would seem to have a more plausible view about
the good, since they place the One in the column of goods. Indeed, Speu-
sippus seems to have followed them. §8 But let us leave this for another
discussion.

A dispute emerges, however, about what we have said, because the
10 arguments [in favor of the Idea] are not concerned with every sort of
good. Goods pursued and liked in their own right are spoken of as one
species of goods, whereas those that in some way tend to produce or pre-
serve these goods, or to prevent their contraries, are spoken of as goods
because of these and in a different way. §9 Clearly, then, goods are spo-
ken of in two ways, and some are goods in their own right, and others
15 goods because of these.* Let us, then, separate the goods in their own
right from the [merely] useful goods, and consider whether goods in their
own right correspond to a single Idea.

§10 But what sorts of goods may we take to be goods in their own
right? Are they the goods that are pursued even on their own—for
instance, prudence, seeing, some types of pleasures, and honors?* For
even if we also pursue these because of something else, we may nonethe-
20 less take them to be goods in their own right. Alternatively, is nothing
except the Idea good in its own right, so that the Form will be futile?*

§11 But if these other things are also goods in their own right, then, [if
there is an Idea of good,] the same account of good will have to turn up in
all of them, just as the same account of whiteness turns up in snow and in
chalk.* In fact, however, honor, prudence, and pleasure have different
25 and dissimilar accounts, precisely insofar as they are goods. Hence the
good is not something common corresponding to a single Idea.

§12 But what if the good is not a single Idea? For it is not like homonymy

بسط

ابتدا مروری می‌کنیم بر بحث‌های اخیر. اصل بحث ما این بود که سعادت یا خیر اعلی یا خیر نهایی که ما باید دنبالش باشیم چیست. گزینه‌های مختلفی را طرح کرد؛ مثل لذت، شرافت، احترام و افختخار و مواردی از این دست، رسید به نظری که گفت نظر اساتید (افلاطون) من هم هست که نقدشان سخت است ولی بنا داشت که نقدشان کند. برای این که روشن تر به خاطرتان بیاید و بیشتر در ذهنتان بماند، می‌شود گفت که افلاطون در واقع در بحث مثال خیر سه ادعا داشت. اولین ادعایش این بود که وقتی واژه‌ای در موارد مختلفی به کار می‌رود، مثلاً انسان به حسن و حسین و عمر و زید اطلاق می‌شود، قاعدتاً اسم خاص با اسم عام فرق دارد، در مورد اسم عام باید نکته‌ای در این‌ها وجود داشته باشد که شما به خاطر آن نکته به همه‌ی آن‌ها انسان می‌گویید، این مجموعه یک ویژگی دارند که آن ویژگی آن‌ها را متحد می‌کند در ذیل این عنوان انسان. در باب خیر هم افلاطون همین نظر را داشت می‌گفت مثلاً به ثروت، دانش، عدالت، شجاعت خیر می‌گویید، ولی به ظلم نمی‌گویید خیر پس باید یک ویژگی در این مجموعه باشد، باید وجه مشترکی در این‌ها وجود داشته باشد که این وجه مشترک باعث می‌شود این نام به همه‌ی این مجموعه اطلاق شود، چون این نام صرفاً بر اساس تصادف و اشتراک لفظی که به این‌ها اطلاق نمی‌شود. بنابراین نکته‌ی اول ادعای افلاطون این است که وقتی شما خیر را در مورد چیزهای مختلفی به کار می‌برید یک ویژگی مشترکی باید در این‌ها وجود داشته باشد. تا این‌جا را ارسطو هم قبول دارد. در مشترک‌های معنوی واقعاً هم همین‌طور است باید نکته‌ای وجود داشته باشد، اما این که این نکته کجاست بین افلاطون و ارسطو اختلاف است. افلاطون معتقد بود وجه اشتراک یا محض انسانیت یا فی نفسه انسانیت در این عالم نیست، چون این عالم عالم تغییر است، آن وجه اشتراک که این‌ها را به هم وصل می‌کند چیزی بیرون از این‌ها و در ورای این‌ها است اصطلاحاً به آن می‌گویند *one over the many*، به استدلال افلاطون می‌گویند یکی ورای همه یعنی یکی بالای همه‌ی این‌ها وجود دارد که آن هست که این‌ها را باهم متحد کرده. ولی ارسطو این را قبول نداشت و معتقد بود این کلی در طبیعت این‌ها هست، یعنی رئالیسم افلاطون با رئالیسم ارسطو فرق دارد. رئالیسم افلاطون آن چیزی که این‌ها را متحد می‌کرد ورای این‌ها و در عالم مثل قرار می‌داد و می‌گفت عالم دیگری وجود دارد که تغییر در آن نیست. اما در نظر ارسطو که اصطلاحاً به آن کلی طبیعی می‌گویند، یعنی در همین اشیاء و افراد کلی وجود دارد، اما نه به صورت مجزا و فرد. تا این‌جا روشن است اختلافشان بر سر چیست. در واقع افلاطون معتقد بود خیرهایی که به چیزهای مختلف اطلاق می‌کنیم همه *unified* هستند، و وجه مشترکی دارند آن وجه مشترک همان مثال خیر، ایده خیر و *form of good* است که در عالم بالا است و بعد از این استفاده می‌کرد و می‌گفت سعادت واقعی یعنی جستجوی آن خیر، چون آن خیر خیر برتر

است، جستجوی آن خیر چگونه است؟ چون ما به آن خیر مستقیماً و از راه مالکیت دسترسی نداریم، پس یک بحث نظری می‌شود، درک و فهم به دست آوردن آن خیر می‌شود سعادت واقعی. ارسطو با هر سه حرف مخالف است، یعنی در واقع در بحث خیر با هر سه این ادعاها مخالفت می‌کرد.

تا این جا می‌توان گفت افلاطون سه ادعا داشت؛ یکی این که واژه خیر وقتی در مورد این‌ها به کار می‌رود یک وجه مشترکی باید داشته باشد، دوم این که این وجه مشترک در این عالم نیست و یک چیز محض، غیر مادی، ابدی و ثابت است در عالم بالا و این چیزها را خیر می‌گوییم به خاطر شباهتشان با آن (در تفسیر مثل هم اختلاف است، بعضی می‌گویند به خاطر شباهتشان و برخی می‌گویند به خاطر این که این‌ها معلول آن هستند). ادعای سوم هم این است که سعادت از جنس درک نظری است، در واقع سعادت یعنی به دست آوردن بالاترین خیر یعنی به دست آوردن درک و فهم آن. این مجموعه حرف‌های افلاطون است و ارسطو هر سه را رد می‌کند. دلایل افلاطون متعددند ولی روشن‌ترین دلایلش همین دلایلی بود که اشاره کردم. این که چرا می‌گوید باید چیزی بیرون از عالم وجود داشته باشد؟ دلایلش این است که آن چیزی که جامع این‌ها است خودش اگر در این سطح باشد

ادعای سوم هم این است که سعادت از جنس درک نظری است، در واقع سعادت یعنی به دست آوردن بالاترین خیر یعنی به دست آوردن درک و فهم آن. این مجموعه حرف‌های افلاطون است و ارسطو هر سه را رد می‌کند.

خودش می‌شود یکی در عرض این‌ها و نمی‌توان گفت آن چیزی متفاوت از این‌ها است، استدلال یکی ورای همه استدلال معروفی است که افلاطون می‌آورد برای این که بگوید آن یکی چیز دیگری است در آن بالا. ارسطو این جا

استدلال‌های افلاطون را نمی‌آورد، چون نمی‌خواهد خیلی بحث کند اما رد خودش را می‌آورد، من هم انکار ایشان را توضیح می‌دهم تا به متن برسیم.

ارسطو معتقد است اولاً این که ما به چیزهای مختلف خیر می‌گوییم این اشتراک معنوی نیست، به خاطر این که ما می‌دانیم در نظام مقولی ارسطو بالاترین مقولات آن هفت یا هشت (نظریات مختلف وجود دارد بعضی گفتند ۵، ۶ یا نه مقوله) اختلاف است، یعنی معنای این حرف این است که ما مقوله‌ی عام‌تر از این نداریم که بخواهیم بگوییم این‌ها را متحد می‌کند، یعنی مثلاً بین کمیت و جوهر هیچ وجه مشترکی وجود ندارد، این‌ها آخرین حلقه‌ها یا گفته‌های ما هستند در مورد اشیاء، معنایش این است که اگر شما واژه‌ای را در مورد این‌ها به کار بردید این احتمالاً اشتراک معنوی نخواهد بود، مثل مفهوم وجود از نظر ارسطو، وجود در جوهر یک معنا دارد وجود در عرض معنای دیگری دارد، چون وجود نمی‌تواند مقوله‌ی عام‌تری داشته باشد پس معنایش این است که وجود معناهای مختلفی دارد و در اطلاق‌های مختلفی به کار می‌رود. ارسطو معتقد است خیر هم چنین است، بنابراین خیر وجه مشترک ندارد در میان این مقولات چون خیر هم در مقوله

های مختلف به کار می رود، ما در کیفیت به بعضی چیزها خیر می گوئیم در کمیت به بعضی اعداد خیر می گوئیم در زمان به بعضی زمان ها می گوئیم خیرند در مکان و جوهر خیر به کار می بریم و این خیرها به یک معنا نیستند. بنابراین نکته ی اولی که ادعای افلاطون بود را این جا در مورد خیر انکار می کند، یعنی او می گفت که پشت خیر ها وجه مشترکی هست که ارسطو این را انکار می کند.

نکته ی دوم این بود که می گفت آن یک وجه مشترک چیزی است که در ورای این عالم است، ارسطو قبول نکرد که وجه مشترکی وجود دارد ولی اگر آن اشکال را کنار بگذاریم و فرض کنیم خیر به یک معنا به کار می رود، ارسطو می گوید در این صورت هم نمی توانیم ادعای دوم افلاطون را تأیید کنیم که خیری در عالم بالا هست، چون می دانید که یکی از اشکالات مهمی که به استدلال افلاطون وجود دارد استدلال فرد سوم (third man) است. می گوید شما این جا می گوئید حسن و حسین و زید هستند و یک چیزی این ها را متحد کرده و وجه مشترکشان است، این وجه مشترک در نظام ارسطویی این وجه مشترک بیرون از خودشان نیست در عرض این ها نیست که مشکلی درست کند اما در نظام افلاطونی وجه مشترک فرد دیگری است چون مثال است،

بنابراین حتی اگر مثال را در مواردی مثل انسان بتوان فرض کرد در مورد

خیر نمی توانیم فرض کنیم چون اشکال سوم شخصه که مدافعین

افلاطون به خاطر این که از این اشکال فرار کنند مثال را فرض نمی کردند این به

ما کمک می کند که بگوئیم این جاهم این را فرض نکنید

از جنس این ها نیست در سطح بالاتری است ولی این ها را متحد می کند و نسبت به این ها فاعلیت دارد. اشکال مهمی که به استدلال افلاطون وارد است این است که اگر فردی را بالا گذاشتید یک مشکل دیگر ایجاد می شود و آن این است که

حالا ما مجموعه ای داریم که ۱۰۰ تا آن ها حسن و حسین و این ها هستند و یکی مثال انسان است که بالاست، پس چه چیزی این ها را متحد می کند؟! اشکال فرد سوم اشکال مهمی است به تفکر افلاطونی. ادعای افلاطون این است که فرض کنید ما ده تا آدم داریم وقتی به این ده تا انسان می گوئیم طبق نظر افلاطون ورای این ده تا یک فرد مثالی وجود دارد که آن بالا است و به خاطر شباهتی که این ها با آن دارند به این ها انسان می گوئیم یا به خاطر تأثیری که آن در اینجا این ها دارد به این ها انسان می گوئیم، خوب اگر می گوئید این ها انسانند پس لازم است چیزی باشد که به این ها اتحاد دهد ممکن است کسی همین سؤال را از جهت دیگر از شما بکند و بگوید شما مجموعه درست کردید که یازده انسان دارد، مثال انسان را هم شما می گوئید انسان است و ماهیت انسان را دارد چون اگر نباشد که نمی تواند این ها را اتحاد ببخشد، الان اشکال مطرح می شود که پس چه چیزی این ها را با آن مثال انسان متحد می کند؟! چه چیزی این مجموعه یازده عضوی را متحد می کند؟! باز باید بگوئید یک انسان دیگر وجود دارد که این تسلسل است. این اشکالی است که اکثر ناقدین افلاطون به وی می گیرند، پاسخی که معمولاً مدافعین افلاطون می دهند این است که ما انسان را با انسان مثالی جدا می کنیم، سطح یا فاصله

شان با هم فرق دارد، ما که می‌گوییم یک مثل این‌ها را متحد می‌کند منظورمان متحد کردن تراز پایین است و مثال را برای این فرض می‌کنیم، در مورد این انسان و آن انسان بالا دیگر مثال فرض نمی‌کنیم چون آن خیر یا آن انسانی که گفته می‌شود درست است که ماهیتشان یکی است اما آن انسان ابدی و غیر مادی است و با این‌ها هم ترازش نمی‌کنیم که بگوییم دوباره مثالی وجود دارد. ارسطو بسیار باهوش است و همین را می‌گوید و ادعا می‌کند اگر این فرض را هم بگیریم در خیر مشکلی پیدا می‌شود. ارسطو از اول که قبول نکرد خیر در جوهر با خیر در عرض به یک معناست ولی فرض کنیم به یک معنا باشند و از اشکال اول صرف‌نظر کنیم، اگر این‌طور باشد خیر در جوهر با خیر در عرض خیلی متفاوتند، تقدم و تأخر دارند و جوهر مقدم است، گفتید بین ده نفر آن یک نفر که رابطه‌ی تقدم و تأخر دارد، علت بقیه است و آن رتبه‌ی مقدمی دارد بنابراین آن را مثال فرض نمی‌کنیم، خب این حرف را در اینجا هم بگویید، می‌گوییم رابطه‌ی بین خیر در جوهر و خیر در عرض خیلی فرق است بنابراین مثال برای این‌ها فرض نکنیم، نگوید خیر مثالی در عالم بالا وجود دارد. بنابراین حتی اگر مثال را در مواردی مثل انسان بتوان فرض کرد در مورد خیر نمی‌توانیم فرض کنیم چون اشکال سوم شخصی که مدافعین افلاطون به خاطر این که از این اشکال فرار کنند مثال را فرض نمی‌کردند این به ما کمک می‌کند که بگوییم این‌جا هم این را فرض نکنید.

این‌ها نکاتی بود که در متن بود ولی فرصت نشده توضیح دهم. نکته‌ی سومی هم که از این پس به آن می‌پردازیم در ادعای سوم افلاطون بود که می‌گفت سعادت درک مثال خیر است، ارسطو این را هم قبول ندارد و به دلایلی معتقد است آن اصلاً به درد کار ما نمی‌خورد چون ما به دنبال یک خیر اعلی هستیم و آن اصلاً خیر اعلی نیست چون مثلاً با چیزی که طولانی‌تر باشد خیریتش را اضافه نمی‌کند. انسانی که من هستم با انسانی که او هست قرار شد از نظر ماهیت یکی باشند چون جنس و فصلشان یکی است فقط مثال ابدی است و جنس مجردی دارد و تغییر نمی‌کند، این ویژگی‌ها به خیریتش اضافه نمی‌کند بنابراین خیر اعلی نمی‌شود. به علاوه این اصلاً به درد کار ما نمی‌خورد چون ما دنبال چیزی هستیم که بتوانیم آن را بگیریم و مالک آن شویم و این چیزی نیست که ما بتوانیم مالک و صاحب آن شویم. اشکالات دیگری را هم در متن مطرح می‌کند که می‌خوانم.

بنابراین کلیت قضیه این شد که سه ادعای افلاطون را در بحث مثال خیر داشتیم، یکی این که خیر به صورت مشترک در مورد خیرات مختلف به کار می‌رود، مثلاً وقتی در پزشکی می‌گویید چیزی خیر است با چیزی که در مهندسی خیر می‌دانید به یک معنا هستند، که این را ارسطو قبول ندارد. دوم این که حتی اگر بگوییم خیر به یک معنا به کار می‌رود، به خاطر تقدم و تأخیری که به خاطر مصداق‌ها وجود دارد نمی‌توانیم برایشان مثال فرض کنیم کما این که خود افلاطونیان در جواب

اشکال سوم شخص به همین ملتزم شدند و مثال فرض نکردند بین یک نفر و ده نفر و گفتند آن ده نفر با این یک نفر فرق دارد.^۱

Moreover, Good Itself will be no more of a good by being eternal; for a white thing is no whiter if it lasts a long time than if it lasts a day.

می گوید ما دنبال خیر اعلا هستیم و شما می گوید خیر چه در این فرد باشد چه در مثال خیریتش یکی است چون اگر خیریتش فرق کند که نمی توانید بگویید خیر است، من و انسان بالا انسانیتمان یکی است چون اگر انسانیتمان یکی نباشد که آن مثال من نمی شود، فقط جهات وجودی شان متفاوت است، ماهیتشان یکی است ولی آن انسان بالا ابدی و ثابت است که من نیستم و این ها ربطی به خیریت ندارد، ماهیتشان یکی است. **به علاوه خیر فی نفسه (خیر مثالی) خیریتش اضافه نمی شود با ابدی بودن**، ابدیتش بر خیریتش اضافه نمی کند، در حالی که فرض ما این بود که دنبال خیر برتریم، اگر خیریتشان فرق نمی کند و همین هم که این جاست خیر است خب چرا سراغ آن برویم؟! همین را به دست می آوریم، خود ما هم که ابدی نیستیم که بگوییم دنبال خیر ابدی هستیم خود ما هم قابل تغییریم همین خیری که این جا است را به دست می آوریم. یک شیء سفید اگر صد روز بماند آیا سفید بودنش بیشتر از آن است که یک روز مانده؟ فرقی نمی کنند یعنی در واقع زمان در ماهیت قضیه تأثیری ندارد، بنابراین خیر هم همین طور است، خیریت اضافه نمی رشود با زمان.^۲

The Pythagoreans would seem to have a more plausible view about the good, since they place the One in the column of goods.

به نظر می آید حرف فیثاغورثیان (که در مورد اعداد نظراتی داشتند) از حرف افلاطون بهتر باشد، چون مشکل حرف افلاطون این بود که از یک طرف مثالی را آن بالا فرض می کرد که از جنس و ماهیت همین است ولی می گفت ابدی است، در حالی که فیثاغورثیان خود ۱ و واحد را که سرچشمه و منشأ همه چیز می دانند خودش را سلسله ی همین خیر قرار می دهند و تفاوتی بین این و چیزهای دیگر قرار نمی دهند و در همین فهرست خیرات قرار می دهند. **به نظر می آید فیثاغورثیان**

^۱ این بخش از متن فلسفی و کمی دشوار است ولی اتفاقاً برای این که خیلی از دیدگاه های عرفانی چنین تصویری را دارند حتی شاید به نوعی ماهیت دینی و رنگ و بوی دینی به آن می دهند. در فلسفه هم افلاطونیان کمبریج هم چنین دیدگاه هایی داشتند، بنابراین از لحاظ طرفدار، این دیدگاه طرفداران زیادی دارند ولی مشائیان و به خصوص ارسطو با این نگاه مخالف نیستند.

^۲ قبلاً هم گفتم در بحث های معنای زندگی اشکالی هست که ویتکنشتاین مطرح می کند که چیزهایی مثل لذت اگر معنا نمی دهند این که بگویید ابدی است هم نمی تواند به آن ها معنا دهد. چنین اشکالی به بحث های دینی دارد.

در مورد خیر نظر بهتری نسبت به افلاطون دارند به خاطر این که این ها واحد را قرار می دهند در سلسله ی خیرات، به خاطر این که واحد است و منشأ علت است آن را بالاتر قرار نمی دهند.

Indeed, Speusippus seems to have followed them.

به نظر می آید اسپوسیپوس هم همین نظر را دارد. ولی خودش بعد می گوید؛

اشکال این است که ممکن است کسی ادعا کند که شما یک بحث جدی را نادیده گرفتید و آن این است که ما خیر را به صورت مشترک لفظی در دو جا به کار می بریم، خیر تقسیمه دارد؛ خیرهایی که فیه لذت و لذاته هستند و خیرهایی که لغیره هستند

But let us leave this for another discussion.

این به بحث ما ربطی ندارد و اجازه دهید در جای دیگری بحث کنیم.

بنابراین تا این جا این نکته روشن شد که ابدی بودنش که اضافه می شود بر خیریتش اضافه نمی

کند، در ابتدا که ایشان اصلاً قبول نکرد که مثال خیر وجود دارد، اما اگر بر فرض هم بگوییم مثال خیر وجود دارد این به درد نمی خورد چون ما به دنبال خیر اعلی هستیم، با این ادعای افلاطون خیر اعلی درست نمی شود و با خیرهای معمولی تفاوتی درست نمی شود.

A dispute emerges, however, about what we have said, because the arguments [in favor of the Idea] are not concerned with every sort of good.

اشکالی این جا به وجود می آید و اشکال این است که ممکن است کسی ادعا کند که شما یک بحث جدی را نادیده گرفتید و آن این است که ما خیر را به صورت مشترک لفظی در دو جا به کار می بریم، خیر تقسیمه دارد؛ خیرهایی که فیه لذت و لذاته هستند و خیرهایی که لغیره هستند، مثلاً ممکن است شما پول را هم خیر بدانید اما به خاطر خود پول داشتن نیست بلکه به خاطر این که لذت یا قدرت ایجاد می کند یعنی در واقع وسیله است، خیرهای ابزاری را واقعاً خیر فیه نفس و لذاته نمی گوییم. ممکن است کسی بگوید بحث افلاطون که می گوید مثال وجود دارد برای خیر، منظورش خیرهای لذاته هستند نه خیر ابزاری، بلکه برای این خیرهای ابزاری مثال وجود ندارد که گفتید خیر جاهای مختلفی به کار می رود، ما از اول جدایشان می کنیم و می گوییم بحث ما خیرهایی است که لذاته هستند، ارسطو تقسیمات مختلفی در مورد خیر دارد، جایی خیرات را تقسیم می کند به خیرات بدن، خیرات روح، خیرات بیرون از بدن و روح (مثل پول) و بعد بحث می کند پول تا چه اندازه

در سعادت نقش دارد؟ سلامت که خیر بدن است تا چه اندازه در سعادت نقش دارد؟ سعادت واقعاً مربوط به کدام است؟ آیا خیر روح است مثل شجاعت و عدالت. این یک تقسیم است برای انواع خیر مطرح می کند که به آن external goods و internal goods می گویند، یک تقسیم دیگر هم هست که خیرهای لذاته intrinsic است که در واقع خودش خیر است بدون این که لازم باشد برای چیزی، مثلاً می گوید عدالت خودش واقعاً خیر است، عدالت خیر فی نفسه و لذاته است یعنی ما برای خود عدالت ارزش قائلیم نه این که عدالت پسندیده است برای این که چیز دیگری را پیدا کنیم. بنابراین تقسیم دیگر خیر لذاته و خیر لغیره است. این جا ایشان ادعا می کند اجازه دهید از اول خیرهای لغیره را بیوریم یعنی بگوییم آن ها را بحث نمی کنیم مثل پول و چیزهایی که بیرونند و ربطی به اصل خیر ندارند و وسیله هستند، این ها را کنار بگذاریم یک مقدار مشکل حل می شود، به خاطر این که می توان گفت در این خیرها یک مثالی وجودی دارد، درست است اگر یک مثالی بخواهد وجود داشته باشد که هم به پول خیریت دهد هم به عدالت خیلی جور در نمی آید، سخت است پذیرش این که مثالی در بالا هست که هم پول خیر است به خاطر نسبتش با آن مثال و هم عدالت را خیر می کند، برای این که بتوانیم بهتر توضیح دهیم بیاییم از اول خیر را محدودش کنیم. این قسمت می خواهد بگوید این جا مناقشه و نزاعی پیش می آید که این نزاع را ما باید توضیح دهیم.

چیزی که ما گفتیم کلی بود و باید یک مقدار دقیق تر صحبت کنیم، آن ایده ی خیر و استدلالی که افلاطون برای خیر می کرد و می گفت چون خیر را در کیف های مختلف به یک معنا به کار می بریم پس باید یک وجه مشترکی باشد و آن وجه مشترک نمی تواند در تراز این ها باشد و باید بالاتر از این ها باشد که مثال است، ارسطو می گوید این استدلال در مورد همه ی واژه های خوب نبود و ما برای این که به افلاطون حمله کنیم این را عام گرفتیم و بعد اشکال واضح شد که مثلاً به اسب، خانه و عدالت خیر می گوییم، چه طور مثالی هست که این ها را خیر کرده؟ می گوید یک مقدار قبح این اشکال را پایین بیوریم و این مشکل را کمتر کنیم به این خاطر دقیق تر صحبت می کنیم.

Goods pursued and liked in their own right are spoken of as one species of goods, whereas those that in some way tend to produce or preserve these goods, or to prevent their contraries, are spoken of as goods because of these and in a different way.

خیرهایی که طلب می شود و دوست داشته می شود (خیرهایی مثل عدالت و شجاعت) به خاطر خودشان، این ها یک نوع از خیرات هستند، اما خیراتی (مثل پول و حتی سلامت) که آماده اند که تولید کنند یا نگه دارند خیرهای فی نفسه را، یا اجازه ندهند موانع این ها دخالت کند، به این ها هم اصطلاحاً خیر گفته می شود اما نه خیر فی نفسه بلکه به خاطر این که این ها ما را به خیرهای فی نفسه منتهی می کنند یا مانع موانعشان می شوند به این ها خیر گفته می شود، به این ها به خاطر خیر های فی نفسه و به یک معنای دیگری خیر گفته می شود، خیر یعنی مفیدند نه این که خودشان مطلوبند.

خیرداتی ابهام دارد، به خاطر این که ما عدالت را برای خودش می خواهیم درست است اما عدالت را برای سعادت هم می خواهیم، پس آیا عدالت را باید خیرداتی بگوییم یا خیر غیرداتی؟ به یک معنای غیرداتی است چون برای چیز دیگری طلب می کنیم ولی از طرف دیگر برای خودش هم مطلوبیت دارد

پس این جا یک مقدار دایره ی خیر را کم می کند که آن اشکال اول (این که چرا افلاطون همه انواع خیر را یکی می داند و برای همه شان یک مثال قائل است) که خیلی واضح بود را رفع کند، دایره ی بحث را محدود می کند به خیر هایی که خیر فی نفسه و خیر لذاته هستند، اما باز هم ارسطو قبول نمی کند.

Clearly, then, goods are spoken of in two ways, and some are goods in their own right, and others goods because of these.

بنابراین خیر به دو معنا استفاده می شود خیرهایی که خودشان خیرند و خیرهایی که به خاطر این ها خیر هستند.

Let us, then, separate the goods in their own right from the [merely] useful goods, and consider whether goods in their own right correspond to a single Idea.

اجازه دهید این ها را جدا کنیم، خیر هایی که خیر فی نفسه هستند را بحث کنیم، خیر هایی که مفید هستند را معنای دیگری بدانیم و بحث کنیم در مورد این که آیا خیرهایی که لذاته هستند یک ایده ی واحدی دارند یا خیر. ارسطو به اصل این تفکیک انتقادهایی دارد و به نظرم درست هم می گوید، چون مشکلی وجود دارد و آن مشکل این است که شما عدالت را می گوید خیر ذاتی ولی پول را می گوید خیر غیر ذاتی، در مورد عدالت منظورتان از خیر ذاتی چیست؟ خیر ذاتی ابهام دارد، به خاطر این که ما عدالت را برای خودش می خواهیم درست است اما عدالت را برای سعادت هم می خواهیم، پس آیا عدالت را باید خیر ذاتی بگوییم یا خیر غیر ذاتی؟ به یک معنای غیر ذاتی است چون برای چیز دیگری طلب

می کنیم ولی از طرف دیگر برای خودش هم مطلوبیت دارد، می گوید این جا ابهامی وجود دارد و به این راحتی هم این ابهام حل نمی شود، این جا می خواهد پیچیدگی قضیه را مثال بزند.

But what sorts of goods may we take to be goods in their own right?

کدام خیرها را واقعاً خیر فی نفسه حساب کنیم؟ در واقع مشکلی که وجود دارد این است که ما به چه چیزی خیر فی نفسه بگوییم.

Are they the goods that are pursued even on their own for instance, prudence, seeing, some types of pleasures, and honors?

آیا باید فقط برای خودشان طلب شوند یا می شود خیر ذاتی گاهی برای خودش طلب شود و گاهی هم برای چیز دیگری طلب شود؟ این بحث مهمی است در غایات، به بعضی غایات انحلالی می گویند، مثلاً از شما به ماهیگری می روید از شما سؤال می شود کجا می روی می توانی هم زمان که ماهیگری می روی بگویی تفریح می روم، نه این که ماهیگری یک چیز باشد تفریح چیز دیگری، این جور نیست که ماهیگری تمام می شود و تفریح شروع می شود، غایت وسیله ای نیست، غایتی است که همان است اما یک جور انحلال یا تفسیر آن است. این جا مشکل خیرات ذاتی در این است که مثلاً ما فضیلت ها را واقعاً برای خودشان می خواهیم عدالت برای خود عدالت مطلوب است اما می توانیم بگوییم برای سعادت هم مطلوب است به همین معنایی که گفتم، یعنی سعادت چیزی نیست که جدای از عدالت باشد و من قرار باشد با عدالت به آن برسم، به نوعی تحقق سعادت می شود عدالت، شجاعت، عفت. بنابراین فضیلت ها خودشان حالت دوگانه ای دارند، این مقداری آن تقسیم را سخت می کند. بنابراین سؤال ارسطو این است که باید صرفاً برای خودش طلب شود؟ که در این صورت هیچ خیری جز خیر اعلی در این قسم جا نمی گیرد، چون همه ی خیرها غیر از خیر اعلی می توانند برای خیر اعلی و سعادت طلب شوند، پس هیچ خیری نمی ماند که بخواهیم بحث کنیم، اما اگر این خیرها را با توضیحی که دادیم در این قسم جای دهیم باز هم مشکل می شود چون دامنه ی این نوع زیاد می شود و خیرهای دیگری را هم در بر می گیرد.

آیا این ها خیرهایی هستند که بر اساس خودشان طلب می شوند مثل *prudence*، *prudence* را در ترجمه *phronesis* می آورند، *phronesis* یعنی حکمت عملی، همان حکمتی که یکی از فضایل است، چهار فضیلت داریم حکمت و عدالت و عفت و شجاعت، این حکمت غیر از آن حکمت نظری و دانش است، نفس انسان وقتی در گیر یافتن راه

می شود این فضیلت باعث می شود خیلی درگیر سفاقت یا بلاهت نشود، این فضیلت ویژگی نفس است، ولی در عربی phronesis را به ترویج ترجمه می کنند یعنی تدبیر یا مصلحت اندیشی.

سؤال: حکمت عملی خودش یکی از فضایل است؟

پاسخ: بله همین طور است. حکمت عملی دو اصطلاح دارد اگر کتاب اخلاق ناصری را دیده باشید خواهی این را خوب توضیح داده، خودش اشکال می کند که گویا ابهامی پیش آمد شما از طرفی می گوید حکمت عملی بخشی از حکمت است در کنار حکمت نظری، نوعی دانش است و به اخلاق می پردازد، بعد در اخلاق زیر مجموعه اش چیزی درست می کنید به نام حکمت عملی، اشکال تداخل قسم و مقسم را مطرح می کند و بعد خودش توضیح می دهد که حکمت عملی دو اصطلاح دارد؛ یک اصطلاحش به عنوان دانش است که کار عقل نظری است، حکمت عملی به این معنا اصلاً کار عقل نظری نیست، این یک جور دانش است مثلاً شما می گوید عدالت خوب است و صحبت کلی می کنید این اصلاً کاری به عقل عملی ندارد، نظری است یعنی شناخت است، شناخت چیزی که هست کار عقل نظری است، بنابراین اخلاق بخشی از حکمت است حکمت یعنی عمیق دیدن، پس آن دانش است و کار عقل نظری است و صدق و کذب دارد، اما حکمت عملی که در نفس من وجود دارد یک کار تجربی و تصمیم گیری است و بیشتر یک کار مهارتی است، کار phronesis طراحی الگوی زندگی است به قول ابن سینا این مربوط به آینده است یعنی مربوط به چیزهای امکانی است، چیزی که الان نیست و من می خواهم درستش کنم این phronesis است و هم می تواند در اخلاق باشد و هم در صناعات. بنابراین حکمت عملی دو اصطلاح دارد.

سؤال: پس دقیقاً هم پایه ی فضایل نیست؟

پاسخ: این که دقیقاً جزء فضایل اخلاقی حساب کنیم یا جزء فضایل نظری مشکل دارد، یعنی آیا مربوط به امیال ما است یا مربوط به قدرت شناخت ما است؟ این جا پیچیدگی هایی وجود دارد از یک طرف مربوط به شناخت است چون راه را نشان می دهد اما از یک طرف هم مربوط به عواطف و احساسات است چون موارد جزئی را می خواهد مشخص کند و مربوط به خواسته ها است، چنین پیچیدگی هایی دارد ولی جزء فضایل اخلاقی حساب می کنند.

سؤال: این که می گویند اعتدال در قوه غضبیه شجاعت است در قوه شهویه عفت و در قوه ناطقه حکمت است، منظور همین است؟ و مهارت است؟

پاسخ: بله منظور همین است و مهارت است و غیر از آن حکمت نظری است و آن جا اصلاً بحث اعتدال نمی آید، معنا ندارد بگویند خیلی مطالعه نکن و متعادل بخوان. بحث اعتدال مربوط به نفس است و امیال نفس و مربوط به اخلاق است

چون حکمت عملی رابط بین قدرت شناختی و قدرت اجرایی است در حد وسط است از یک جهت به آن مربوط می شود از یک جهت به این، بنابراین حالت دو گانه ای دارد گاهی جزء فضایل اخلاقی حسابش می کنند و گاهی جزء فضایل نظری اما این مفهوم به معنای دانستن نیست. این اشکالی که برخی مطرح کردند که اعتدال نقض می شوند با بیشتر دانستن درست نیست چون منظور ارسطو این نیست، منظورش این است که مثلاً در تصمیم گیری برخی هستند انقدر وسواس به خرج می دهند که زمان می گذرد و موضوع منتفی می شود برای این جا اصطلاح سفاهت^۱ به کار می رود و بلاهت از آن طرف است بعضی هستند که اصلاً فکر نمی کنند یعنی اصلاً ذهن خودش را درگیر نمی کند.

سؤال: ارسطو خیر را به لذاته و لغیره تقسیم بندی کرد و در آخر به این نتیجه رسید که اگر این را بپذیریم و قبول کنیم به این خواهیم رسید که فقط یک خیر اعلی وجود دارد، خب این که نقد افلاطون نمی شود چون افلاطون هم همین را می گوید

پاسخ: فرقتان این است که در ادعای ارسطو

دیگر نیاز نیست مثال فرض کنیم. مثال را برای این که فرض کنیم باید مصداق هایی این جا داشته باشد تا مثال فرض کنید اگر تعریف را آن قدر فرض کنید که مثال لازم نیست، مثال این بود که موارد زیادی دارید که بر آن موارد لغتی اطلاق می شود، اگر خیر را به معنای خیر لذاته بپذیرید و

خیر لذاته را هم جوری معنا کنید که هیچ وقت برای هیچ چیز دیگری طلب نمی شود و همیشه برای خودش طلب می شود چنین فردی اصلاً هست که شما بخواهید مثال برایش درست کنید؟ سالبه به انتفاع موضوع می شود.

Alternatively, is nothing except the Idea good in its own right, so that the Form will be futile?

به بیان دیگر آیا چیز دیگری جز آن ایده می ماند که خیر فی نفسه باشد، و اگر نباشد که اصلاً ایده لازم نیست و اصلاً بحث ایده بی فایده می شود و دیگر به ایده نیازی نیست، شما جوری معنا کردید که هیچ مصداقی ندارد که بخواهید مثال برایش درست کنید، بنابراین این هم یک اشکال به افلاطون است.

^۱ این که آیا سفاهت در قرآن کریم هم به این معنا است یا نه برخی گفته اند به همین معنا است

But if these other things are also goods in their own right; then, [if there is an Idea of good,] the same account of good will have to turn up in all of them, just as the same account of whiteness turns up in snow and in chalk.

اما اگر بپذیریم این ها هم خیر هستند خیر فی نفسه هستند، باز همان مشکل قبلی پیش می آید همه ی این ها خیر هستند و همان خیریت را دارند فقط آن خیر اعلی خیریتش اضافه است مثل سفیدی.

In fact, however, honor, prudence, and pleasure have different and dissimilar accounts, precisely insofar as they are goods. Hence the good is not something common corresponding to a single Idea.

بنابراین وقتی دامنه ی خیرهای لذاته را زیاد کردید دوباره همان اشکال قبل پیش می آید که خیر در چیزهای مختلف در معانی مختلف به کار می رود و نمی توان یک ایده ی واحد در بالا فرض کرد که همه ی این ها را در بر گیرد، چون شما وقتی می توانید آن ایده ی واحد را فرض کنید که دامنه ی این خیرها را کم کنید که شبیه هم باشند، اما وقتی دامنه ی این ها را زیاد کردید و قرار شد خیرهایی هم که گاهی برای دیگری و گاهی برای خودشان مطلوب هستند در این دامنه باشد، خوب خیلی وقت ها پول هم برای خیلی ها برای خودش خواسته می شود. پس دوباره همان مشکل قبل ایجاد شده که خیر واحدی نمی تواند گرفته شود.

کلید واژه ها: خیر فی نفسه، خیر لغیره، مثال، ایده واحد، افلاطون، سعادت